خاطره

جهاد خالصانه

■ **غلامحسین بهبودی**

محمد محمدی یکی از رزمندگان دفاع مقدس در گفت‌وگو با ما خاطره اولین اعزامش به جبهه را در میان گذاشته است که در قالب روایت زیر پیش رو دارید.

اولین بار که می‌خواستم به جبهه اعزام شوم، ۱۶، ۱۷ ساله بودم. در محله ما انگار رسم بود که بچه‌ها تا به سن ۱۷- ۱۶سالگی می‌رسیدند به جبهه اعزام می‌شدند. به همین خاطر قبل از اینکه سنم به اعزام برسد، از جبهه و مناطق عملیاتی آن از رزمنده‌های با تجربه‌تر پرس‌وجو کرده بودم. اغلب می‌گفتند جنگ در کردستان سخت‌تر از جنوب است. یک نفر هم از سر بریدن‌ها و شکنجه‌های اسرا توسط ضد انقلاب برایم تعریف کرده بود که حسابی چشمم را ترسانده بود.

من و محمود امینی همسایه‌مان توی این ترس شریک بودیم. قول و قرارها را گذاشته بودیم تا هر طور شده برای بار اول به جبهه جنوب اعزام شویم. خبر نداشتیم که تصمیم با ما نیست. تقسیممان می‌کنند و امکان دارد به هر جایی منتقل شویم.

بعد از حدود یک ماه آموزشی گفتند تقسیم شده‌اید و باید به اهواز و دوکوهه بروید. خیالم راحت شد. تا روز اعزام چند روزی فاصله داشتیم و گفتند به خانه‌هایتان بروید و فلان روز بیایید و خودتان را معرفی کنید. موقع برگشت به خانه شاد و شنگول بودم و به حساب خودم دو تا نوشابه کانادا خریدم. یکریز از فضای معنوی جبهه برای محمود می‌گفتم و بالای منبر رفته بودم. یکهو وسط حرف‌هایم گفت: «اگر ما برای رضای خدا می‌رویم هر چقدر در این مسیر بیشتر سختی بکشیم ثوابش بیشتر نیست؟»

حدس زدم منظورش از این حرف چیست ولی به روی خودم نیاوردم. رفتیم خانه و دو، سه روز از محمود خبر نداشتم. روز قبل از اعزام رفتم جلوی خانه‌شان. مادرش تا مرا دید بغض کرد و گفت: آفرین محمد جان تو بچه خوبی هستی. موندی درست رو بخونی. مثل محمود نیستی که یکهویی پا شد رفت! با تعجب گفتم: کجا رفت؟ مادر محمود زد زیر گریه و گفت: محمود با یکی از اقوامشان که انگار سمتی هم در کردستان داشته صحبت‌هایش را کرده و اعزامش را به شمالغرب تغییر داده است.

جا خورده بودم. باور نمی‌کردم محمود با پای خودش به جایی رفته باشد که از آنجا ترس داشت. روز بعد من هم به جنوب اعزام شدم. عملیاتی در پیش نبود و سه ماه نسبتاً آرامی را پشت سر گذاشتم. وقتی به خانه برگشتم فهمیدم محمود مجروح شده است و الان در خانه‌شان استراحت می‌کند. به عیادتش رفتم و هر دو از اتفاق‌هایی که برایمان رخ داده بود تعریف کردیم. اما خاطرت من کجا و خاطرات او کجا. مهم نبود که او چه درگیری‌ها و حوادثی را پشت سر گذاشته بود. مهم این بود که هر دو برای رضای خدا به جبهه رفته بودیم اما انگار جهاد او خالصانه‌تر بود و جهاد من... .

مروری بر زندگی جهادی شهید حسن آبشناسان که در مهر ۱۳۶۴ آسمانی شد

باید مثل ابراهیم به دل آتش زد

شهید حسن آبشناسان چهره‌ای آشنا اما نامی گمنام در تاریخ دفاع مقدس است. خیلی از ما تصاویر کماندوی پا به سن گذاشته‌ای را دیده‌ایم که با محاسن سفید در کنار چهره‌هایی چون شهید بروجردی، شهید صیاد شیرازی، محسن رضایی و... دیده می‌شود. نوع جای‌گیری وی در عکس‌ها نشان می‌دهد که رتبه و درجه بالایی دارد، اما کمتر کسی از مردم عادی، خصوصاً نسل جوان، نام این چریک پیر را می‌داند. او حسن آبشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوهد است که گفته می‌شد صدام را شخصاً به مبارزه طلبیده بود؛ رزمنده کهنه‌کاری که به شیر صحرا شهرت داشت و شنیدن نامش، ترس بر اندام هر دشمنی می‌انداخت.

■ **تحت تأثیر بروجردی**

حسن آبشناسان متولد سال ۱۳۱۵ در محله نازی‌آباد تهران بود. هشتم مهرماه ۱۳۶۴ که در جریان عملیات قادر به شهادت رسید، ۴۹ سال از عمرش و ۲۸ سال از ورودش به ارتش می‌گذشت. نظامی پیشکسوتی بود که سابقه خدمتی بالایی داشت، اما آبشناسان کسی نبود که به این چیزها توجه کند و بهترین همکاری‌ها را حتی با نیروهای جوان پاسدار داشت، چنانکه رابطه آبشناسان و شهید محمد بروجردی، از جلوه‌های بارز وحدت ارتش و سپاه در دفاع مقدس بود.

شهید آبشناسان که در کردستان با شهید بروجردی آشنا شده بود، در خصوص این شهید بزرگوار گفته است: «محمد بروجردی همرزمی شجاع، دوستی مهربان، پدری مهربان و یار فداکار برای مردم منطقه بود. او رزمنده روز و عابد شب بود. سرداری بزرگ برای سپاه و برای اسلام و شهیدی مظلوم بود. من تحت تأثیر او هستم.»

■ **اولین دوره تکاوری**

آبشناسان که سال ۱۳۳۶ وارد ارتش شده بود، در اولین دوره تکاوری در ایران شرکت کرد و قابلیت‌هایش را به عنوان یک نیروی ورزیده و نخبه نشان داد. سپس دوره‌های تکمیلی چون چتربازی و تکاوری کوهستان را در ایران و اسکاتلند پشت سر گذاشت.

سال ۵۶ حسن آبشناسان دوره فرماندهی را هم پشت سر گذاشت و به عنوان یک نظامی کارکشته و توانمند، در ارتش ایران نام و آوازه‌ای برای خود رقم زد.

در جریان انقلاب اسلامی، آبشناسان روحیه مذهبی خود را بروز داد و به صف انقلابی‌ها پیوست. پس از پیروزی انقلاب، به آموزش پاسدارهای جوان پرداخت و مقدمات آموزش نظامی را سپاهی‌های مستقر در مجموعه سعدآباد یاد داد. سپس جزو اولین نیروها به کردستان رفت و مدتی در آنجا ماندگار شد. نام چریکی به نام حسن آبشناسان از همان حضور در کردستان بر زبان دوست و دشمن جاری شد. دوره‌های کوهستانی که آبشناسان پشت سر گذاشته بود، باعث شد تا در محیط کوهستانی شمالغرب کشور، خوش بدرخشد و خدمات ارزنده‌ای را ارائه بدهد.

> نامه شهید آبشناسان به صدام: «اگر جناب صدام حسین ژنرال است و فنون نظامی را خوب می‌داند و نظریه‌پرداز جنگی است، پس به راحتی می‌تواند در دشت عباس با من و دوستان جنگ‌آورم ملاقات کند و با هر شیوه‌ای که می‌پسندد، بجنگد، نه اینکه با بمب‌افکن‌های اهدایی شوروی محله‌های مسکونی و بی‌دفاع را بمباران کند و مردم را به خاک و خون بکشد.»

■ **گروه ویژه اسب آهنی**

شهید آبشناسان بچه محله جنوب شهری نازی‌آباد تهران بود. وقتی جنگ اوج گرفت، تعدادی از موتورسیکلت‌سوارهای حرفه‌ای را از کوچه و خیابان‌های نازی‌آباد جمع کرد و به آنها آموزش داد و همه را با عنوان «گروه ویژه اسب آهنی» به جبهه فرستاد. خودش هم به جنگ‌های چریکی و نفوذ به خطوط دشمن اعتقاد زیادی داشت و در عملیات‌های بسیاری به دل دشمن نفوذ کرد و تلفات و اسرای زیادی از آنها گرفت.

■ **شیر صحرا**

با شروع دفاع مقدس، آبشناسان ابتدا فرمانده یکی از تیپ‌های لشکر ۲۱ حمزه بود اما با تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم توسط شهید چمران، به این ستاد پیوست و با تعداد کمی از نیروهای داوطلب مردمی، در دشت عباس به مصاف دشمن رفت و در یک عملیات، نیروهای دشمن را در عمق مواضع پدافندشان به کمین انداخت و تعداد بسیاری از آنان را به هلاکت رساند و چندین نفر را نیز به اسارت درآورد. در همان ایام طی عملیاتی از ناحیه کتف مجروح شد ولی برای مداوا خودش را اسیر دوا و دکتر نکرد. دلاوری‌هایش در دشت عباس باعث شد تا مردم منطقه به او لقب «شیر صحرا» را بدهند.

■ **ماجرای نامه به صدام**

جریان نامه‌ای که شهید آبشناسان به صدام نوشت و او را دعوت به مبارزه کرد، یکی از وقایع مشهور و افسانه‌گونه دفاع مقدس است. آبشناسان در این نامه نوشته بود: «اگر جناب صدام حسین ژنرال است و فنون نظامی را خوب می‌داند و نظریه‌پرداز جنگی است، پس به راحتی می‌تواند در دشت عباس با من و دوستان جنگ‌آورم ملاقات کند و با هر شیوه‌ای که می‌پسندد، بجنگد، نه اینکه با بمب‌افکن‌های اهدایی شوروی محله‌های مسکونی و بی‌دفاع را بمباران کند و مردم را به خاک و خون بکشد.»

صدام در جواب این چریک کارکشته ایرانی، ژنرال قادر عبدالحمید را با گروه ویژه‌اش به دشت عباس فرستاد. قرار بود ژنرال عراقی به قول خودش فنون یک جنگ تخصصی را به آبشناسان نشان بدهد اما حسن آبشناسان که سال‌ها قبل در اسکاتلند، عبدالحمید و گروهش را در مسابقه کوهنوردی ارتش‌های منتخب جهان شکست داده بود، بار دیگر در نبردی حقیقی مقابل ژنرال عراقی قرار گرفت و بعد از یک درگیری طولانی، وی و نیروهایش را شکست داد و توانست تعداد بسیاری از نفرات دشمن از جمله خود عبدالحمید را به اسارت بگیرد.

■ **همرزمی با شهید بروجردی**

در سال ۱۳۶۲ شهید آبشناسان به فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا منصوب شد. در آنجا با شهید محمد بروجردی بیشتر آشنا شد و دوستی و رفاقت زیادی بین این دو برقرار شد. این دو هماهنگی کاملی با هم داشتند و به اتفاق هم در عملیات‌های بسیاری شرکت کردند. یکی از این عملیات‌ها پاکسازی شهر بوکان از وجود ضدانقلاب بود که با موفقیت انجام گرفت. سپس قرار شد محور سردشت به پیرانشهر را که از جنگل‌های انبوه آلواتان و کوه‌های سر به فلک کشیده عبور می‌کرد، پاکسازی کنند. با تلاش‌های شهید آبشناسان و شهید بروجردی، شهید ناصر کاظمی، شهید گنجی‌زاده و شهید کاوه و... این کار مهم به انجام رسید و ضدانقلاب یکی از سخت‌ترین ضربات را از ابتدای غائله کردستان متحمل شد.

■ **فرمانده نیروهای ویژه هوابرد**

شهید امیر سرلشکر آبشناسان در سال ۱۳۶۴ به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد منصوب شد. در این زمان حدود چند ماه به شهادت آبشناسان باقی مانده بود، اما در همین مدت کم تحول بسیاری در این لشکر ایجاد کرد. حسن آبشناسان در همان سال ۶۴ در عملیات قادر که به مدت چند ماه ادامه یافت، شرکت کرد و در مراحل تکمیلی این عملیات به تاریخ هشتم مهرماه ۱۳۶۴ در منطقه سرسول کلاشین شمال عراق با ترکش گلوله توپ دشمن به شهادت رسید. او فرمانده شجاعی بود که خاطرات بسیاری از جسارت و توانایی‌های رزمی‌اش به نقل از همرزمانش به یادگار مانده است. امیر سرتیپ دادبین در وصف شجاعت او گفته است: «برای من عجیب بود که ترس در این آدم راهی نداشت. می‌گفت باید مثل ابراهیم(ع) در آتش رفت، مگر ابراهیم نرفت و نسوخت؟»

شهید آبشناسان و شهیدان بروجردی و کاوه در یک قاب

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز مجتبی حسینی آهویی

موج انفجار کارم را به بیمارستان روزبه کشانده بود!

■ **فریده موسوی**

چند وقت پیش بود که گفت‌وگویی در خصوص جانباز شهید ابوالفضل گونه‌فراهانی به نقل از دوست و همرزمش جانباز مجتبی حسینی آهویی در صفحه ایثار و مقاومت منتشر کردیم. این گفت‌وگو از طریق تماس تلفنی انجام گرفته بود و تصور درستی از وضعیت جسمی آقای آهویی نداشتیم. در آشنایی بیشتر متوجه شدیم ایشان نیز بر اثر مجروحیت شیمیایی دچار مشکلات بسیاری شده‌اند و در بستر بیماری با ما مصاحبه کرده‌اند. از این رو بر آن شدیم تا شنوای خاطرات این جانباز دفاع مقدس باشیم و شمه‌ای از آن را در قالب روایت زیر تقدیم حضورتان کنیم.

■ **اوج جنگ**

۱۶ سالم بود که برای اولین بار به جبهه رفتم. سال ۶۴ اوج جنگ بود و من که از قبل آرزوی شرکت در جبهه‌های جنگ را داشتم، لحظه‌شماری می‌کردم تا به سن قانونی برسم و اقدام کنم. به محض اینکه به سن اعزام رسیدم، ثبت‌نام کردم و به جبهه رفتم. ما در خانواده‌مان سه برادر و دو خواهر بودیم. هر کدام از بچه‌های ذکور خانواده که سنش به اعزام می‌رسید، ثبت‌نام می‌کرد و می‌رفت. بعد از من هم برادر کوچک‌ترم به جبهه اعزام شد. از آن طرف پدرمان هم مشوق ما برای به جبهه رفتن بود و خودش هم به جبهه می‌رفت.

■ **بستری در روزبه**

اولین جانبازی‌ام در همان اولین اعزام رقم خورد. جزو نیروهای پشتیبانی بودم. هنوز مدت زیادی از حضورم در منطقه نگذشته بود که موشک کاتیوشا کنار من و تعدادی از دوستانم برخورد کرد و موج انفجار مرا گرفت. آن زمان پدرم در جبهه بود. او را خبر کردند و خودش را به من رساند. یک مدتی در شیراز بستری بودم. چون وضعیت وخیمی داشتم، مرا به تهران منتقل کردند و به بیمارستان روزبه فرستادند. آنجا شرایط نامساعدی داشت. حتی خود دکتر به پدرم گفت باید پسرت را از اینجا ببری. روزبه جای بیماران اعصاب و روان است و پسرت که موج گرفتگی دارد، اینجا حالش بدتر می‌شود. بابا هم مرا به شهرستان برد و در آرامش آنجا کمی حالم بهتر شد. بعد از بهبودی دوباره به جبهه برگشتم.

■ **دوباره جبهه**

دوم تیرماه ۱۳۶۵، دومین اعزام من به جبهه بود. این بار با تجربه‌تر بودم و در زمره نیروهای رزمی وارد عمل شدم. این بار در مهران شیمیایی شدم. سپس در عملیات کربلای ۴ و ۵ هم شرکت کردم و باز شیمیایی شدم. کربلای ۵ غوغایی بود. در این عملیات گاهی کار به جنگ تن به تن و تن به تانک می‌رسید. بعثی‌ها هم از هر سلاحی که در دستشان بود، استفاده می‌کردند. خصوصاً از بمباران شیمیایی در کربلای ۵ بسیار استفاده کردند. خیلی از بچه‌های حاضر در این عملیات بعدها از اثرات شیمیایی دچار مشکل شدند. من همان زمان هم آسیب جدی دیدم، اما بعد از بهبودی باز تصمیم گرفتم به جبهه بروم.

■ **مین روی جاده**

سال ۶۷ آخرین اعزام من به جبهه صورت گرفت. اواخر جنگ عراقی‌ها دوباره پاتک زده بودند و می‌خواستند روی جاده اهواز به خرمشهر به سمت مرکز خوزستان پیشروی کنند. سریع به منطقه اعزام شدیم و جاده را پاکسازی کردیم. درگیری‌های انتهای جنگ چیزی از اوایل آن کم نداشت. من در واحد تخریب بودم، مشغول پاکسازی بودیم که یک مین توی دست یکی از همرزمانم منفجر شد و ترکش به چشم من هم برخورد کرد. دوستم چند ماه در بیمارستان بستری بود و عاقبت به شهادت رسید. اما من ماندم با انبوه مجروحیت‌های شیمیایی و جسمی و روحی که بعد از جنگ دچارش شده بودم.

> روزگار می‌گذشت و نمی‌دانستم که شیمیایی در خفا کار خودش را می‌کند. چند سال پیش مجروحیت شیمیایی‌ام عود کرد و کلیه‌ها، ریه و سلامت جسمی‌ام را از من گرفت. اکنون تا حد زیادی بدنم از کار افتاده است. مدتی پیش هم که دوست و همرزمم ابوالفضل گونه‌فراهانی به شهادت رسید و داغ مرا که رسیدن به سعادت شهادت است، تازه کرد

■ **پاکسازی میادین**

من بعد از اتمام دفاع مقدس همچنان در بحث پاکسازی میادین مین فعالیت کردم. سال ۷۱ ازدواج کردم و ثمره ازدواجم دو دختر و یک پسر شد. زندگی خوبی داشتیم، گاهی عوارض موج‌گرفتگی خودش را نشان می‌داد. اما روزگار می‌گذشت و نمی‌دانستم که شیمیایی در خفا کار خودش را می‌کند. چند سال پیش مجروحیت شیمیایی‌ام عود کرد و کلیه‌ها، ریه و سلامت جسمی‌ام را از من گرفت. اکنون تا حد زیادی بدنم از کار افتاده است. مدتی پیش هم که دوست و همرزمم ابوالفضل گونه‌فراهانی به شهادت رسید و داغ مرا که رسیدن به سعادت شهادت است، تازه کرد. من هنوز هم خودم را یک بسیجی و یک رزمنده می‌دانم و از خدا می‌خواهم که مرا با دوستان شهیدم محشور کند.

جانباز آهویی (نفر اول از سمت چپ) در عیادت شهید گونه‌فراهانی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۶۳

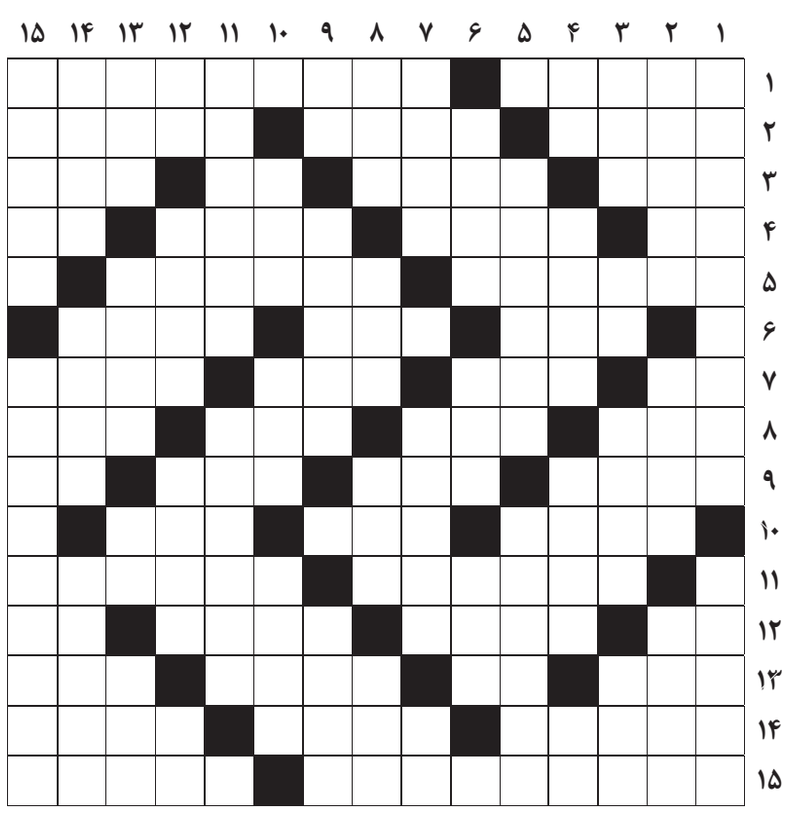

از راست به چپ

■ ۱-نوعی هواپیما -نویسنده فرانسوی که با خلق اثر «نبوغ مسیحیت» شهرت یافت ■ ۲-فیلم مهرجویی- حرکت کردن -عامل شایع بیماری‌های قلبی ■ ۳-دانه تسبیح- خط راست موازی سطح زمین -خاک کوزه‌گری- دستی ■ ۴-دستیابی غیرمجاز به اطلاعات یک رایانه یا شبکه- ابزار -محصول استراتژیک خشکبار ایران -ویتامین ضد خونریزی ■ ۵-امر مورد دعوی- نام کانال و کشوری در قاره امریکا ■ ۶-اسم -شیار درون لوله تفنگ- سوار بر انگشتری ■ ۷-بالای فرنگی- سوراخ شکم- گیاه صابون- بزرگراهی در پایتخت ■ ۸-دندان نیش- برگزیده و پسندیده- نشانه -در جواب فن می‌زنند ■ ۹-پدر مرده- فلز پرداخت نشده- استخوانی در دست- روحانی زرتشتی ■ ۱۰-نوعی خوراک ایرانی- منطقه قرمز تشک کشتی- سقف دهان ■ ۱۱-وطن و دیار- دوستی که انسان را در سختی‌ها تنها نمی‌گذارد ■ ۱۲-نو و بازنشده جاوید- جز عنایت کی گشاید چشم را/ جز ... کی نشاند خشم را -از سوره‌های مکی ■ ۱۳-نمک- تصدیق انگلیسی- آواز مهیب درندگان خانه شعری ■ ۱۴-مدافع تیم ملی اسپانیا -غذای ژاپنی- خبرگزاری عراق ■ ۱۵-پایتخت کشور همسایه- آشکار و واضح

از بالا به پایین

■ ۱-از قالب‌های نمایشی – شهر آرامگاه امام حسن عسکری(ع) ■ ۲-طوطی خاکستری آفریقایی – ضد حمله – اتاق درس ■ ۳-زشت¬تر – ضمیر اشاره – از اسامی بانوان – صورتی فلکی در نیمکره شمالی ■ ۴-هر یک از دو سطح سکه – سهل – لباس پوشیده – گشوده ■ ۵-درخواست عاجزانه – صنعت جهانگردی ■ ۶-راحتی و آسایش – از صادرات زیبای کشورمان – یک پنجم چیزی ■ ۷-مهربانی – دوقلو- دشنام ■ ۸-آینده – نگهبانی – تکان شدید – فضا ■ ۹-نفر – خرس زیبای چین – نوازنده زورخانه ■ ۱۰-نخ تابیده – خرد و کوچک – از پیامبران ■ ۱۱-قدیم و کهن – شهر پرتقال شمال ■ ۱۲-قومی که درخت می‌پرسیدند – همانند و شبیه- پرتابه ورزشی – مغرور ■ ۱۳-غول یخی – پیامبر صبور – مغز نشده – یک آذری ■ ۱۴-از ماکیان – پشیمان – مجاز از هر چیز روشن و پاک ■ ۱۵-فراموشی – از کشورهای اروپایی با مرکزیت «صوفیه»

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۷			۲
۵	۱	۸						
				۱				۹
۴	۸				۹		۵	
			۴					
۲	۵						۸	
		۱				۷		
۶				۲		۴		۸
		۴	۶					

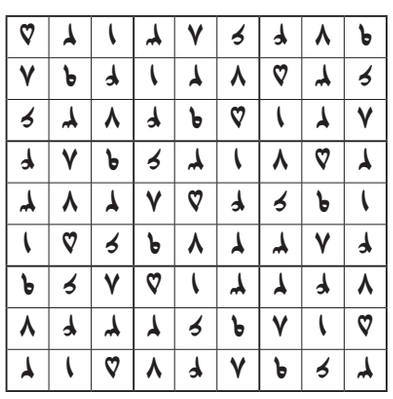

جدول کلمات متقاطع
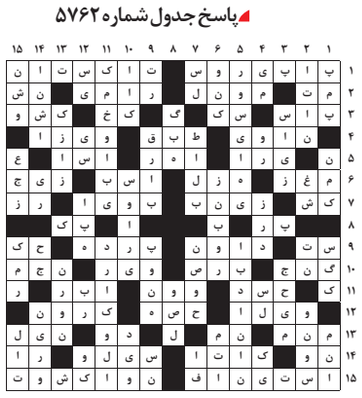
پاسخ جدول شماره ۵۷۶۲